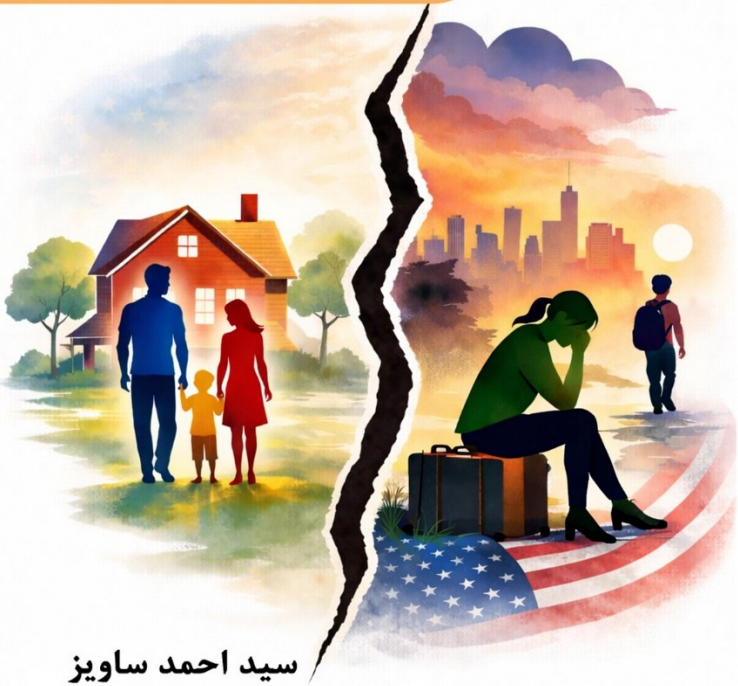


تجربه آمریکایی ۴

ناتوان سازی والدین



سید احمد ساويز

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

**تجربہ آمریکائی: ناتوان سازی والدین
و گرفتن فرزندان**

سید احمد ساویز

مقدمه

ناتوان‌سازی والدین با اهرم‌های فرهنگی و اقتصادی، توسط جریان ضد خانواده، شاید کمتر جایی به اندازه گرفتن کودکان از خانواده‌های ناتوان شده چهره‌خشن خود را نشان داده است. برنامه دولتی «رفاه کودکان» در آمریکا چنین توصیف شده است:

قربانی شدن والدین توسط بروکراسی رفاه کودکان به زمان تصویب قانون فدرال «منع بدرفتاری با کودکان» در سال ۱۹۷۴ برمی‌گردد. این قانون بدرفتاری با کودک را چنین

تعریف می‌کند: «صدمه جسمی یا روانی، سوءاستفاده یا بهره‌کشی جنسی، رفتار سهل‌انگارانه یا بدرفتاری با کودک تحت شرایطی که نشان دهد سلامت یا رفاه کودک بر اثر آن صدمه دیده یا به مخاطره افتاده است»^۱.

این تعریف بسیار نامحدود کار را برای متولیان رفاه کودک آسان کرد تا طیف جرایم والدین را گسترش دهند. اکنون بدرفتاری عاطفی می‌توانست هم به چیزی مبهم مانند انتقاد نامعقول گفتاری و هم به چیزی واقعاً خشونت‌آمیز مانند زندانی کردن ۲۴ ساعته کودک در دستشویی اطلاق شود. تعریف سهل‌انگاری فیزیکی نیز انعطاف‌پذیر شد. در ایلینوی^۲ تعریف

۱. سیلویا آن هیولت و کورنل وست، جنگ علیه والدین، ترجمه معصومه محمدی، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۹، ص ۱۳۳.

۲. نام یکی از ایالت‌های آمریکا: Illinois.

آن چنین بود: «کوتاهی در تأمین حمایت‌های درست و لازم برای رفاه کودک». نتایج این کار قابل‌پیش‌بینی بود: والدین به‌خاطر اجازه ندادن به کودک برای تماشای تلویزیون بعد از ساعت ۷:۳۰ بعدازظهر برچسب کودک‌آزاری می‌خوردند.

از این گذشته، و مهم‌تر برای بحث ما آن است که والدینی که امکان تأمین مالی برخی از اقلام از جمله دارو را برای فرزندان خود ندارند، به‌جای تقویت و پشتیبانی، از نگهداری کودک خود محروم می‌شوند. کودکِ گریان، حتی در نیمه‌شب، با زور از خانه و والدین خود جدا می‌شود. والدین کم‌درآمد، به‌ویژه والدین سیاه یا رنگین‌پوست، قربانیان موردعلاقهٔ مرکز خدمات حمایت از کودکان هستند. خانواده‌های نیازمند به کمک‌های عمومی تقریباً چهار برابر بیش از دیگران به اتهام کودک‌آزاری

در معرض بازجویی قرار می‌گیرند و احتمال دارد چهار برابر بیش از دیگران فرزندان‌شان را از دستشان بیرون بکشند.

به‌گفته‌ی داگلاس بشاروف،^۳ ساختار متولی خدمات رفاه کودکان به‌طور فزاینده‌ای علیه والدین فقیر شکل گرفته است. هنگامی که در دهه ۱۹۷۰، مرکز خدمات حمایت از کودکان پدیدار شد، والدین فقیر ناگهان با یک ساختار اداری قدرتمند خدمات اجتماعی روبه‌رو شدند که به‌جای کمک، آن‌ها را تحت نظارت پلیسی قرار می‌داد. درواقع این ساختار نه خانواده، بلکه کودک را مشتری خود می‌دانست. این کارگزار جدید، بیشتر مواقع،

۳. داگلاس بشاروف (Douglas Basharov) اولین مدیر مرکز ملی سوءرفتار با کودک آمریکا (از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹) بوده است. وی استاد دانشگاه مریلند در رشته سیاست عمومی نیز هست و کتابی به‌نام *جوانان گسسته آمریکا* (America's Disconnected Youth, 1999) دارد.

نشانه‌های نیاز مادی را با سهل‌انگاری والدین اشتباه می‌گرفت و بر مبنای این قضاوت آماده بود تا اقدامات تندی، از جمله گرفتن کودکان از والدین، به عمل آورد. کودکان را به این دلیل که خانواده دستشویی مناسبی در اختیار ندارد یا نمی‌تواند یک نسخهٔ دارویی را بپیچد از خانواده جدا می‌کردند و حال نیز جدا می‌کنند. کودکان به این علت که کوپن مواد غذایی تمام شده و یخچال خالی است یا به این دلیل که خانواده محلی برای زندگی کردن ندارد، از والدین جدا می‌شوند.^۴

بر سر کودکانی که کودک‌یاران بیش‌ازاندازه مشتاق ما، آن‌ها را از چنگ پدر و مادرشان بیرون می‌کشند چه می‌آید؟ بیشتر آن‌ها تحت حضانت مراکز نگهداری از کودکان قرار می‌گیرند که

۴. سیلویا آن هیولت و کورنل وست، جنگ علیه والدین، ترجمهٔ معصومه محمدی، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۹، ص ۱۳۶.

سیستمی بسیار پرهزینه است و اغلب می‌تواند پیامدهای تأسف‌باری هم برای والدین و هم برای فرزندان داشته باشد. گرفته شدن فرزند از پدر و مادر یکی از نابودکننده‌ترین چیزهایی است که می‌تواند برای آن‌ها اتفاق بیفتد. اما قربانیان اصلی کودکان هستند؛ زیرا آنچه در مراکز نگهداری انتظارشان را می‌کشد، مجموعه‌ای بی‌انتهای از جابه‌جایی‌های باشتابِ پرتغییر، کوتاه‌مدت و در بیشتر مواقع خطرناک است. زیان‌های این سیستم به‌خوبی پژوهش و مستند شده است. بازرسی از مراکز نگهداری کودکان مواردی از این دست را یافته است:

نوزادانی که به گوشهٔ بیمارستان کشیده شده‌اند، کودکان یازده‌ساله‌ای که در پناهگاه‌های گروهی معتادان به موادمخدر، تلنبار شده‌اند و پانزده‌ساله‌هایی که به مراکز اصلاح و تربیت

فرستاده شدند تا در آنجا با بزهکاران حرفه‌ای جوان درهم آمیزند، افزون بر آن تعداد بی‌شماری از کودکانی که تحت سرپرستی افراد حقیقی قرار گرفته‌اند، مورد ضرب‌وشتم و تجاوز واقع شده یا گرسنگی می‌کشند. واقعیت هولناک این است که کودکان انتقال‌یافته به مراکز نگهداری درحالی‌که تحت حضانت دولت هستند، ده برابر بیش از خانه خود در معرض بدرفتاری قرار دارند.

شمار فراوانی از بزرگسالان بی‌خانمان معتاد و بزهکاری که در خیابان‌های آمریکا پرسه می‌زنند، روزگاری مشتری این نظام کودک‌یاری بوده‌اند. آن‌ها در برهه‌ای از کودکی خود، [بی‌رحمانه و به زور] از خانه‌شان بیرون کشیده شدند و تحت مجموعه‌ای از سرپرستی‌های ظالمانه یا سهل‌انگارانه در مراکز نگهداری کودکان قرار گرفتند که آن‌ها را از نظر اجتماعی

ناکارآمد ساخت؛ به گونه‌ای که نمی‌توانستند با مدرسه، دوستان یا هر جنبه دیگری از زندگی واقعی به درستی تعامل کنند.^۵

به‌راستی این کودکان در جامعه غرب، به‌خصوص در کانادا یا آمریکا، چه سرنوشت غم‌باری دارند. از یک سو به راحتی پدر و مادرشان را از آن‌ها می‌گیرند و از سوی دیگر در مراکز نگهداری مورد تعدی، تنبیه و تجاوز قرار می‌گیرند. وقایع پس از جدا کردن جبری کودکان از پدران و مادران تاکنون سرپوشیده مانده است. پس از گرفتن جبری کودک و انتقال او به مراکز به اصطلاح تربیتی چه اتفاقاتی می‌افتد؟ درباره فجایعی که در این اماکن به کودکان می‌رسد، اعم از آسیب‌های روانی و یا آزار جنسی چه می‌دانیم؟ کودکان در این مراکز برای کسب اندکی

۵. همان، ص ۱۳۸.

محبت چه بهایی باید پرداخت کنند؟ در آمریکا براساس آمار روایت‌شده، چهل درصد از کودکانی که خروجی این سیستم نگهداری هستند، سرانجام برای ادامه زندگی محتاج حمایت‌های دولتی بوده یا سر از زندان درمی‌آورند.

به‌راستی چرا دولت امروز آمریکا به این صورت بر جدا کردن فرزندان از والدین اصرار می‌ورزد؟ و چرا این واقعیت را درک نمی‌کنند که بخش اعظم بدرفتاری‌ها یا سهل‌انگاری‌های مورد ادعا با فقر ارتباط دارد و اگر خانواده‌های بیشتری به رفاه نسبی می‌رسیدند، بسیاری از این به‌اصطلاح «کودک‌آزاری‌ها» به‌سادگی ناپدید می‌شد.

چرا هنگامی که بحث خلع‌ید از والدین به میان می‌آید، این‌قدر دست‌ودل‌باز می‌شویم، اما وقتی پای حمایت از آن‌ها در میان

است این قدر خست به خرج می‌دهیم؟! جالب است بدانیم که سرپرست جایگزین یک کودک به‌طور متوسط یک‌سوم بیش از سرپرست واقعی او از نظام حمایت از کودک پول دریافت می‌کند.^۶

کونا کیک، از مؤسسهٔ کودکان، اعتقاد دارد نگهداری طولانی‌مدت، سرنوشتِ شومِ صدها هزار کودک به‌دلیل مشکلات عدیده یا فراوان مالی خانواده‌ها بوده است. به عبارتی در حال حاضر انگیزهٔ عظیمی برای بیشتر کردن تعداد کودکان در مراکز نگهداری و نگه داشتن هرچه طولانی‌تر آن‌ها در این مراکز وجود دارد. هر پروندهٔ کودک‌آزاری یا غفلت از کودک،

۶. همان، ص ۱۴۰.

مبالغ‌هنگفتی از بودجه دولتی و فدرال را نه فقط برای یک کارگزار رفاهی که به‌طور مستقیم با کودک مرتبط است، بلکه برای یک حلقه اقماری از سرپرستان جایگزین، درمانگران و وکلای دادگاه خانواده ایجاد می‌کند. درواقع در پرونده‌های کودک‌آزاری کارگزاری‌ها غالباً می‌توانند دو بار سود کنند: یک بار برای نگهداری و یک بار برای درمانگری.^۷

آیا تجربه پیشینه این شیوه در کانادا، امروز پیش چشمان بشریت قرار نگرفته است؟ کشف گورهای جمعی کودکان بومی کانادا که طی سال‌های ۱۸۱۹ تا ۱۹۶۰ آنان را با زور و بی‌رحمی و با ضجه مادران و زاری کودکان برای «تربیت توسط متخصصین با آداب

۷. نک: همان، ص ۱۳۹-۱۴۰.

برتر» و «تزریق تمدن غربی» و مدرنیزه کردن از والدین جدا کردند، همچنان ادامه دارد. این کودکان به‌اجبار از خانواده‌هایشان جدا و در ۳۹ مدرسه شبانه‌روزی ویژه کودکان بومی تحت‌اداره مشترک دولت و کلیسای کاتولیک کانادا پخش شدند. براساس گزارش‌ها بین ۴ تا ۱۰ هزار کودک هیچ‌گاه به دنیای بیرون از این مدارس بازنگشتند؛ کودکانی که پس از سخت‌گیری‌های افراطی در تعلیم توأم با آزار جسمی و حتی جنسی، دردمندانه سرانجام در زمین‌های همان مدارس مدفون شده‌اند. گزارش‌های خبری اخیر حاکی از آن است که این وقایع تأثرانگیز منحصر به کانادا نیست و جدیداً در خود آمریکا نیز گورهای دسته‌جمعی از کودکان بومی با فرایندی مشابه شناسایی شده است.

هیولت و وست می‌نویسند: جماعت لیبرالِ ترقی‌خواه که گویا به‌تازگی از عمق فقر در آمریکا آگاه شده بودند^۸، بر آن شدند تا با مسائلی چون شکست تحصیلی، سوء‌تغذیه، بهداشت ضعیف و بدرفتاری با کودکان که به بسیاری از کودکان و جوانان آسیب رسانده بود، دست‌وپنجه نرم کنند؛ اما پیامد ناخواسته این جنگ مقدس و خیرخواهانه برای نجات کودکان، ظهور طبقه جدیدی از متخصصان از قبیل مددکار اجتماعی، درمانگر، داوطلبان پذیرش فرزند و وکلای دادگاه‌های خانواده بود که منافع مشخصی در گرفتن فرزندان از والدین دارند. بوروکراسی در هر جا میل فراوانی به گسترش قلمرو خویش دارد تا دامنه مشتریان خود را وسیع‌تر نماید. اگر این مشتری،

8. Michael Harrington, *The other America: Poverty in the United States*, Simon and Schuster, 1997

کودکان [با تأمین هزینه از طریق منابع دولتی] باشند، والدین، که به علت خدمات بی‌مزد و داوطلبانه خود تجارت این طبقات جدید را محدود می‌کنند، آماج حمله قرار می‌گیرند.^۹

به عبارتی به نظر می‌رسد این طبقه جدید متخصصین که منفعت اقتصادی آنان در «هرچه بیشتر بودن خانواده‌های شکسته» است، برای التیام دردهای کودکان راهکار تقویت والدین را انتخاب نمی‌کنند، بلکه متلاشی کردن خانواده و گرفتن کودک از والدین طبیعی خود، برای آنان منافع بیشتری هم در قالب خدمات نگهداری، درمان، بهداشت، مشاوره و مانند آن خواهد داشت. کریستوفر لاش^{۱۰} یکی از کسانی است که

۹. سیلویا آن هیولت و کورنل وست، جنگ علیه والدین، ترجمه معصومه محمدی، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۹، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۱۰. کریستوفر لاش (Christopher Lasch, 1932-1994) تاریخ‌نگار آمریکایی و متفکر و منتقد مسائل اجتماعی است.

معتقد بود این به اصطلاح متخصصانِ امدادگر در جهت تضعیف روحیهٔ اعتماد به نفسِ خانواده‌ها عمل کرده و به‌طور ناخودآگاه حلقهٔ معیوبی از وابستگی به منابع تخصصی خارج از خانه ایجاد کرده‌اند. در واقع اینان مانند کرکس‌هایی هستند که تقلای والدین و کودکان برای حفظ حریم حیات امنشان را در جامعه‌ای متخاصم به نظاره می‌نشینند.^{۱۱}

به این ترتیب برنامه‌های لیبرالی که قرار بود با ارائهٔ حمایت و خدمات، خانواده‌های فقیر را از تنگنا خارج کند، در مواردی نتیجهٔ معکوس داد؛ زیرا به جای تقویت پدران و مادران، آن‌ها را ناکارآمد و آواره می‌کرد. پیامد برنامهٔ کمک به خانواده‌های دارای فرزند نیازمند، بیرون انداختن پدران از خانه بود و برنامهٔ

۱۱. همان، ص ۱۳۱.

جدید خدمات حمایتی به کودکان، هر روز کودکان را از دامان خانواده‌های فقیر، به این دلیل که فقیر بودند، خارج می‌کرد.

فردگرایی لگام‌گسیخته در قانون‌گذاری

هیولت و وست می‌نویسند: لیبرال‌ها در حال نابودسازی نقش پدرومادری هستند. آنان نمی‌توانند این موضوع را درک کنند که اگر بخواهیم ارزش‌های پرورش‌دهنده زندگی خانوادگی را بازسازی کنیم، نیازمند مهار فردگرایی لگام‌گسیخته هستیم. تأکید بیش از اندازه بر روی حقوق و آزادی‌های فردی سبب فرسایش انرژی نوع‌دوستانه‌ای می‌شود که لازمه نقش پدرومادری است. برای مثال قوانین لیبرالی درباره طلاق وضعیتی را به وجود آورده که افراد می‌توانند بدون هیچ مجازات خاصی دو یا سه یا چهار بار شریک زندگی خود را عوض کنند

و نگران این نباشند که چند کودک در این میان پایمال و از محیط گرم خانواده جدا می‌شوند.

در سال ۱۹۷۰ کالیفرنیا نخستین قانون «طلاق بدون تقصیر» را تصویب کرد و در مدت پانزده سال پس از آن چهل ایالت دیگر از آن تبعیت کردند. قوانین جدید، چهارچوب دیرپای مقصر بودن و مظلوم بودن را برداشت، و هرگاه یک شوهر یا یک زن ادعای اختلافات غیرقابل‌آشتی نمایند طلاق را مجاز دانست. برطبق این قوانین نفقه نیز تا حد زیادی حذف شده است. این آسان‌سازی مقررات، منعکس‌کننده این باور لیبرالیسم است که مردم را به منزله افرادی بدون محدودیت و آزاد از وظایف و مسئولیت‌هایی که آن را قبول ندارند، می‌داند. حاصل این نگرش، تغییر نگاه کلی ما به موضوع ازدواج بوده است. ازدواج به جای آنکه به‌عنوان مکانیزمی به خدمت گرفته

شود که بزرگسالان از طریق آن تعهد خود را به دیگران و به‌ویژه به کودکان ابراز نمایند، وسیله‌ای برای ارضای احساسات شریکان بزرگسال شده است.

مادونا مسلماً فکر نمی‌کرد برای داشتن فرزند نیاز به شوهر دارد. او که در بهار ۱۹۹۶ به‌تازگی باردار شده بود به همگان اعلام کرد که با کارلوس لئون، پدر فرزند آینده‌اش، ازدواج نخواهد کرد. کسانی مانند مادونا که در رده‌های بالای صنعت سرگرمی مشغول هستند، پدیدهٔ مادری مجرد، یعنی عمل کاملاً لیبرال‌منشانهٔ یک زن به‌اصطلاح نیرومند، را به یک پدیدهٔ شیک تبدیل کردند.^{۱۲}

۱۲. خواننده و هنرپیشهٔ زن آمریکایی که به‌عنوان ستارهٔ رسانه‌ای و سلبریتی شناخته می‌شود. البته وی در سال ۲۰۱۶ در مراسم اهدای جایزهٔ زن سال در موسیقی Billboard به او، با لحنی متفاوت و غیرمنتظره به ترسیم پشت پردهٔ ستاره بودن در

پیام فراگیر جماعت لیبرال ترقی‌خواه در هالیوود این است: چه کسی برای داشتن فرزند به همسر نیاز دارد؟ اما مسئله آن است که میان حق آزادی انتخاب یک فرد بزرگ‌سال و خوشبختی یک کودک، تضاد حقیقی وجود دارد. ممکن است مادونا میلی به داشتن شوهر نداشته باشد، اما کودکان در صورتی که تحت‌مراقبتِ همراه با عشق هر دو پدر و مادر باشند، زندگی بسیار سعادتمندانه‌تری خواهند داشت.

آمریکا پرداخت. او از تاریخچهٔ ورود خود به صنعت سرگرمی پرده برداشت و گفت که چگونه در سال اول با تهدید اسلحه و چاقو روی گلو در پشت‌بام ساختمانی مورد تجاوز قرار گرفت. وی همچنین افزود: در صنعت سرگرمی باید آن‌گونه باشی که مردانِ صاحبِ این صنعت می‌خواهند. او از این گفت که به‌عنوان ستارهٔ زن در صنعت سرگرمی چنان آسیب دیده که احساس می‌کند مانند پادری (نمد جلوی در برای پاک کردن کفش) است.

درواقع حق انتخاب بی‌اندازه و آزادیِ وسیع، مانعی بر سر راه انرژی نوع‌دوستانه و معطوف به دیگران است؛ یعنی همان چیزی که جوهرهٔ اصلی والدگری است.

اما در آمریکا پدران و مادران خسته، دیر یا زود این پیام را دریافت می‌کنند که اختصاص بهترین اوقات زندگی‌شان به بزرگ کردن کودکان کاری بیهوده و تعهدی بی‌اجرومزد و خلاف همهٔ چیزهایی است که جریان حاکم بر جامعه برای آن‌ها ارزش قائل است.

از همین نگارنده:

کتاب خانواده در تندباد

در بهار ۱۴۰۴ از سوی

نشر معارف منتشر شد.



ارزیابی دفتر خانواده و ازدواج، هم اندیشی اساتید دانشگاه‌ها:

- ✓ خانواده در این اثر نه صرفاً در سطح روابط بین فردی، بلکه در بستر تحولات اجتماعی و تمدنی بررسی شده است که رویکردی عمیق و کم‌نظیر در حوزه مطالعات خانواده محسوب می‌شود...
- ✓ اثر به خوبی تاثیر رسانه‌ها، جریان فمینیسم، سرمایه داری مصرف‌گرا و فردگرایی را در آسیب رسانی به نهاد خانواده تحلیل می‌کند
- ✓ به جای کپی برداری از نظریات غربی، راهکارهایی متناسب با فرهنگ دینی و ایرانی ارائه می‌دهد.

✓ از اصطلاحات پیچیده پرهیز نموده و مخاطب عمومی را نیز همراه می سازد.

اطلاعات بیشتر و شیوه تهیه فوری کتاب در وبسایت دفتر انتشار آثار استاد ساويز asaviz.ir ، بخش کتابها، صفحه کتاب خانواده در تندباد در دسترس است. امکانات ویژه ای برای دانشگاهیان در نظر گرفته شده است. همچنین برای سوالات یا تهیه فوری کتاب می توانید با ۰۹۱۲۴۵۹۰۴۱۰ مکالمه یا پیام ارسال فرمایید.

تجربه آمریکایی ۴

ناتوان سازی والدین

این اثر، بخشی است از مجموع آثار در سایت

asaviz.ir